



فیل تنها

یکی بود، یکی نبود. در جنگلی سبز و قشنگ پر از گل های رنگارنگ همه ی حیوانات برای خود، کار و سرگرمی داشتند.

یک، بود، یک، نبود. در جنگل، سبز و قشنگ ب از گل ها، رنگارنگ همه ی حیوانات با، خود، کار و سرگرمی داشتند. صبح که از خواب پا می شدند مشغول کار و بار می شدند و بچه ها هم بازی می کردند.

اما خاکستری، تنها، تنها، در دخت می نشست و به بازی بچه ها زل می زد و آه می کشید. خاکستری هیکلش خیلی گنده بود.

موقع گرگم به هوا بازی کردن تا گرومب گرومب می دوید سنجاب و خرگوش و سمور زیر دست و پایش می ماندند یا له می شدند یا دست و پا شکسته آخ کنان به لانه هایشان بر می گشتند.

وقتی قایم باشک بازی می کردند جایی نبود که خاکستری قایم شود و اول از همه پیدایش می کردند.

امروز هم خاکستری زیر درخت نشسته بود آه می کشید و بازی حیوانات را تماشا می کرد. همین طور که خرطومش را تکان می داد صدایی شنید. این طرفش را نگاه کرد آن طرفش را نگاه کرد کسی را ندید، آها... ی... من این بالام روی درخت. خاکستری سس، بلند کرد یک دنده، قشنگ، شاخه نشسته بود.

پرنده پرسید: « چرا تنهایی؟ با بقیه بازی نمی کنی؟ » خاکستری خرطومش را چرخاند و گفت: « از بس چاق و گنده ام کسی با من بازی نمی کند ».

پرنده یک شاخه پایین تر پرید و گفت: اجازه هست روی خرطومت بشینم و تابم بدم؟

خاکستری چشم های ریزش گرد شد و با خوشحالی گفت: « البته که تابت می دم آفتاب و ومهتابت می دم »

پرنده در حالی که تاب می خورد زد زیر آواز و صدای آوازش تا بالای درخت های بلند رسید و لای شاخه ها پیچید.

پرنده های کوچولو صدا را دنبال کردند تا به خاکستری رسیدند. دور سرش چرخیدند و گفتند: « فیل کوچولوی مهربون ما هم تاب میدی؟ »

فیل کوچولو که از خوشحالی قلبش تالاپ و تولوپ می کرد گفت: « البته » بعد خرطومش را نگه داشت پرنده ها نشستند و با گفتن یک، دو، سه ... تاب بازی شروع شد.

از آن روز به بعد پرنده ها دسته، دسته رو شاخه ها صف می کشند تا به نوبت تاب بازی کنند.